

نگاهی توصیفی-تحلیلی به دیاسپورا؛ به بهانه حمله اسرائیل به ایران و واکنش دیاسپورا به آن

نیما اورازانی



در دیاسپورا چه خبر است؟ وضعیت فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زیرکامیونیتی‌های موجود در دیاسپورا چگونه است؟ مناسبات این زیرکامیونیتی‌ها با یکدیگر چگونه است؟ آیا این زیرکامیونیتی‌ها با یکدیگر تعامل دارند؟ تلقی این زیرکامیونیتی‌ها از وضعیت داخل ایران چگونه است؟ فعالیت‌های این زیرکامیونیتی‌ها چیست؟ پرسش‌هایی از این دست را نمی‌توان پاسخ داد مگر اینکه بتوان دیاسپورا و زیرکامیونیتی‌های متنوع‌اش را از نزدیک مشاهده کرد. این نوشتار تلاش می‌کند تا تصویری از دیاسپورا عرضه کند تا مخاطبی که از دور صدای دهل را می‌شنود با آنچه در دیاسپورا می‌گذرد آشنا شود. البته آنچه انگیزه نوشتن چنین جستاری شد واکنش‌هایی است که پس از حمله دیاسپورا در کشورهای مختلف دیده شد، یا شاید مهم‌تر از آن، دیده نشد.

به گمانم به دور از واقعیت نخواهد بود اگر بگویم که دیاسپورای ایرانی که نویسنده نیز یکی از اعضای آن است به مثابه یک کل، در جنگ ۱۲ روزه و در مقایسه با دوره زن-زندگی-آزادی، نتوانست یا در بعضی موارد **نخواست** تا حمایت خود را از هموطنان و کشورش نشان دهد. ممکن است خواننده بگوید در اینجا و آنجا، در فرانسه و لندن و چند شهر اروپایی و آمریکایی دیگر شاهد راهپیمایی‌های ضد جنگ در حمایت از ایران - و شاید هم در بعضی موارد جمهوری اسلامی - بوده است. حتی اگر چنین کنش‌هایی را با همه مشکلاتی که داشته‌اند در نظر بگیریم، باز هم گستره حمایت از هموطنان در دوره زن-زندگی-آزادی به هیچ عنوان قابل مقایسه با راهپیمایی‌های ضدجنگی که در مدت ۱۲ روز تجاوز اسرائیل به ایران برگزار شد - یا به عبارت دقیق‌تر راهپیمایی‌هایی که برگزار نشد - نیست.

این در حالی است که بخشی از دیاسپورا، از چنین حمله‌ای استقبال کردند و با فرود موشک‌ها و بمب‌های اسرائیل و آمریکا بر جغرافیایی که اسمش را ایران می‌گذاریم، تصور کردند که مدتی بعد در ایران خواهند بود و جشن آزادی خواهند گرفت. دوستی در تورنتو همان روز اول حمله اسرائیل به ایران، دیده بود که در خیابان، عده‌ای از ایرانیان سلطنت‌طلب با آهنگ «دختر بندرعباس» می‌رقصند و پایکوبی می‌کنند. البته این تمام واقعیت دیاسپورا نیست. اکثریت اعضای کامیونیتی دیاسپورا تشنه این بودند تا از طریق یک کنش جمعی و مدنی فریاد ضدجنگ سر دهند و حمایت خود را نه از ساختار سیاسی داخل بلکه از انسان‌های بیگناهی که بین دو نیروی سرکوب‌گر اسیر شده‌اند ابراز کنند. اینکه چرا نتوانستند پرسشی است که شاید از رهگذر این نوشتار بتوان پاسخی برایش یافت.

همان‌طور که گفتم، انگیزه‌ای که سبب شد دست به نوشتن این جستار بزنم، همین «شکست دیاسپورا» در حمایت از هموطنان‌اش است. دوست داشتم تا ایرانیان داخل تا حدی ولو در حد مشاهدات فردی و محدود یک روان‌شناس اجتماعی-سیاسی از مناسباتی که در دیاسپورا بین بخش‌های مختلف کامیونیتی ایرانی وجود دارد اطلاع داشته باشند. اما آنچه در این نوشته می‌آید منوط به درست تلقی کردن ارزیابی نویسنده از «شکست دیاسپورا» در

محکومیت اسرائیل و برگزاری راهپیمایی ضد جنگ در مدت تجاوز اسرائیل به کشورمان نیست. خواننده می‌تواند تصورش این باشد که ایرانیان دیاسپورا حمایت کافی از هموطنانشان را نشان دادند اما همچنان این نوشته را تا حدی مفید بیابد.

هدف از این نوشتار، نگاهی توصیفی/تحلیلی و از درون به زیرکامیونیتی‌های موجود در دیاسپورای ایرانی است. ناگفته پیداست که اصطلاح «زیرکامیونیتی‌های دیاسپورا» بیش از حد کلی است. ایرانیان دیاسپورا به مثابه یک جامعه، بسته به اینکه ترکیب نسلی آن‌ها چگونه باشد، چه زمانی به کشور میزبان مهاجرت کرده باشند، به کدام طبقه اقتصادی-اجتماعی تعلق داشته باشند، در کدام کشور در حال زندگی باشند، تاریخچه و ساختار سیاسی آن کشور چگونه باشد، هنجارهای ناظر به کنش‌های سیاسی در آن کشور چگونه باشند و متغیرهایی از این دست در مقایسه با یکدیگر متفاوت‌اند. بنابراین ادعای نویسنده به هیچ عنوان این نیست که در حال به دست دادن توصیفی جامع و مانع از دیاسپورای ایرانی است. این نوشتار مجموعه مشاهداتی را شامل می‌شود که نویسنده از رهگذر زیستن در سه کشور آمریکا، استرالیا و کانادا در ارتباط با دیاسپورای ایرانی به دست آورده است. در عین حال شاید بتوان گفت که آنچه توصیفش در اینجا خواهد آمد، تصویری از دیاسپورا عرضه خواهد کرد که می‌توان آن را یا دست کم بخشی از آن را در اغلب زیرکامیونیتی‌های دیاسپورا با اندکی اختلاف مشاهده کرد.

همان‌طور که ایران و مناسباتش برای دیاسپورا امری بیرونی است، دیاسپورا نیز برای ایرانیان داخل کشور امری بیرونی است. همان‌طور که غالب دیاسپورای ایرانی با تصویری از ایران زندگی می‌کند ایرانیان داخل نیز با تصویری از ایرانیان دیاسپورا زندگی می‌کنند. تصویری که این دو از یکدیگر دارند در انتظاراتشان از یکدیگر و در تحلیل‌هایی که از رفتار جمعی یکدیگر می‌کنند، تأثیر مهمی دارد. هر چه این دو بتوانند تصویری دقیق‌تر از یکدیگر داشته باشند انتظارات و تحلیل‌هایی که از یکدیگر دارند نیز واقع‌بینانه‌تر خواهد بود.

یکی از مهم‌ترین نکاتی که باید در ارتباط با این دو کامیونیتی در نظر بگیریم این است که این دو در بسیاری از موارد یکدیگر را به عنوان «گروهی دیگر» می‌کنند. در اینجا قصد ندارم تا به ایضاح دلالت‌های چنین تلقی‌ای بپردازم اما در همین حد یادآوری می‌کنم که برای فهم بخشی از انتظاراتی که این دو از یکدیگر دارند باید به روان‌شناسی بین‌گروهی^۱ مراجعه کنیم. اینکه دیاسپورا از سوی ایرانیان داخل، «مایی» تلقی شود که تنها از نظر جغرافیایی در مکانی دیگر زندگی می‌کند دلالت‌های روان‌شناختی کاملاً متفاوتی از ادراک دیاسپورا به مثابه «دیگری» ای دارد که اتفاقاً به دلیل «ترک» «ما» و «اینجا» تبدیل به گروهی دیگر شده است. این ماییم که رفته‌ایم، ترک کرده‌ایم، رها کرده‌ایم، و این آن‌ها هستند که مانده‌اند. اینکه دیاسپورا دوست دارد چه تصویری از خویش ارائه دهد یک بحث است، اینکه تصویر موجود در اذهان ایرانیان داخل در عمل از دیاسپورای ایرانی چیست بحث دیگری است.

البته نباید این را فراموش کرد که این «دیگری» یک دیگری سیال است. دقیق‌تر این است که بگوییم دیاسپورا روی طیفی قرار دارد که یک سر آن «مطلقاً دیگری» است و سر دیگر آن «ما» است. بسته به اینکه بستر ادراکی چه باشد دیاسپورا در بخش‌های مختلفی از این طیف قرار می‌گیرد و بر همان مبنا نیز ادراک می‌شود. بنابراین دیاسپورا گاه بخشی از «ما» است - مثلاً در دوران زن-زندگی-آزادی - و گاه تا حد زیادی «دیگری» است - شاید در دوره جنگ ۱۲ روزه.

نکته دیگری که باید به آن توجه کرد این است که ایرانیان داخل برای دیاسپورا همان قدر «دیگری» نیستند که دیاسپورا برای ایرانیان داخل. همان‌طور که گفتم در یک قضاوت نهایی آن‌ها که رها کرده و رفته است، ایرانی دیاسپورا است. این ایرانیان داخل هستند که «مانده‌اند» و در شرایط دشوار ایران زندگی می‌کنند. این که دیاسپورای ایرانی بگوید که «ما هم در اینجا رفتاری‌های خودمان را داریم» یا «آواز دهل شنیدن از دور خوش است» یا «ما به ظاهر به اراده خود مهاجرت کرده‌ایم» و ... فرق چندانی در اصل قضیه نمی‌کند. نگاه غالب ایرانیان داخل به دیاسپورا

^۱ intergroup psychology

این است که «آنان» از وطن رفته‌اند و به دلیل همین دوری فیزیکی دیگر شناخت چندانی از کشور و شرایطش و از همه مهم‌تر شناخت چندانی از «ما» - یعنی ایرانیان داخل - ندارند. در اینجا درستی یا نادرستی این ادراک‌ها مهم نیست. آن‌چه مهم است این است که هم دیاسپورا و هم ایرانیان داخل بر مبنای همین ادراکات است که یکدیگر را تحلیل می‌کنند.

با این مقدمه اکنون به سراغ نوعی دسته‌بندی از دیاسپورا می‌روم. این دسته‌بندی قطعاً تقلیل‌گرایانه است و پیچیدگی‌های این کامیونیتی متنوع را آنچنان که شایسته است بازنمایی نمی‌کند. حتی این امکان وجود دارد که مخاطب، مقولات مورد استفاده برای دسته‌بندی این کامیونیتی را مناسب نداند. در عین حال این نوشته را باید تلاشی در نظر گرفت برای فهم دیاسپورا. می‌توان از رهگذر نقد مقولات مطرح شده در این نوشتار به فهمی دقیق‌تر از دیاسپورا رسید.

می‌توان برای رسیدن به مقولات توصیفی، از خود کامیونیتی و روابط جاری در آن بهره گرفت. با نگاهی به مجموعه‌ای از افراد که غالباً با یکدیگر تعامل می‌کنند و در مراسم کم‌وبیش مشابهی شرکت می‌کنند و نگاه کم‌وبیش مشابهی به عالم و آدم دارند می‌توانیم زیرکامیونیتی‌های گوناگون موجود در دیاسپورا را شناسایی کنیم.

کامیونیتی دینداران

اینکه تصمیم بگیریم عده‌ای از افراد را با چنین برجستگی بازنمایی کنیم خالی از اشکال نیست. اما آنچه به نظر من چنین رویکردی را توجیه می‌کند این است که بخش عمده‌ای از ایرانیان دیاسپورا چه دیندار باشند و چه نباشند و چه کار درستی بکنند و چه نکنند از این میان بر شناختی^۲ برای تعیین رابطه با دیگر اعضای کامیونیتی دیاسپورا استفاده می‌کنند. اگر بخواهم از واژگان روان‌شناسی اجتماعی جریان غالب دوری کنم و به سمت روان‌شناسی اجتماعی انتقادی بروم باید بگویم گفتمانی که از دین به عنوان مقوله‌ای برای تقسیم و فهم جهان یا مناسبات آن

^۲ cognitive shortcut

از جمله انسان‌ها استفاده می‌کند، گفتمان فراگیری است. بنابراین چنین رویکردی متکی به گفتمان موجود در کامیونیتی دیاسپورا است.

در اینجا دینداری را با سه ویژگی عمده آن به کار می‌برم. یکی باورهای دیندارانه و دیگری کنش‌های ناظر به یک حیات دینی است. باور به وجود خدا و پیامبران و امامان معصوم، بخش اعتقادی را تشکیل می‌دهد. بخش مربوط به کنش‌های دینی شامل دو نوع رفتار می‌شود: رفتارهای فردی دینی (نماز و روزه) و رفتارهای جمعی دینی (دعا، شرکت در مراسم عزاداری و ...). البته همان نماز و روزه را هم می‌توان به اشکال جمعی انجام داد. در اینجا منظورم از دیندار کسی است که در چنین کنش‌هایی شرکت می‌کند و به چنین باورهایی پایبند است.

کامیونیتی دینداران کامیونیتی یکدست و همگنی^۳ نیست. در داخل این کامیونیتی دست‌کم سه طیف گوناگون را می‌توان شناسایی کرد. یکی طیف دیندارانی است که با ساختار سیاسی داخل ایران به هیچ عنوان همدلی ندارد اما در عین حال به دلایل گوناگون براندازی را به عنوان یک پروژه سیاسی پروژه‌ای قابل اتکا نمی‌داند. طیف دیگر این گروه که شاید تعدادشان کمتر از طیف نخست باشد دیندارانی هستند که طرفدار پروژه براندازی‌اند. این افراد به راحتی نمی‌توانند در درون کامیونیتی دینداران نظر خود را بیان کنند. دست‌کم دو دلیل برای این مسئله وجود دارد. یکی اینکه این افراد به دلیل زیست مذهبی در این زیرکامیونیتی رفت‌وآمد دارند و از شبکه موجود در این زیرکامیونیتی استفاده می‌کنند. اظهار نظر در راستای براندازی که در این زیرکامیونیتی احتمالاً نگرشی حاشیه‌ای است صاحبان این نگرش را به حاشیه می‌راند. این به حاشیه رانده شدن حیات اجتماعی و حمایت‌هایی که افراد و خانواده‌هایشان از این زیرکامیونیتی که دریافت می‌کنند را با مشکل مواجه می‌کند. یکی از مسائلی که در دیاسپورا به شدت مهاجران را تحت فشار قرار می‌دهد نداشتن شبکه معنادار اجتماعی است. این شبکه معنادار اجتماعی نه تنها نیازهای اجتماعی افراد بلکه نیازهای خانوادگی آن‌ها را نیز برآورده می‌کند. برای مثال اگر من فردی مذهبی باشم و بخواهم هویت مذهبی‌ام را به فرزندانم منتقل کنم، این کار تنها از طریق خانواده رخ نمی‌دهد.

^۳ homogenous

من نیاز به این دارم که فرزندم در فرهنگی مذهبی تنفس کند تا زیست‌جهان مذهبی را تجربه کند. البته این نکته فقط درباره مذهب صدق نمی‌کند. یکی از دلایل ناممکن بودن یا به‌غایت دشوار بودن انتقال فرهنگ ایرانی از سوی نسل اول مهاجران به نسل دوم، همین عدم امکان زیستن در فضایی است که نسل دوم دیاسپورا بتواند فرهنگ ایرانی را - حال هر تعریفی از «فرهنگ ایرانی» داشته باشیم - در آن فضا تنفس کند و از رهگذر غوطه‌وری در آن، آن را بیاموزد. در چنین شرایطی ابراز آشکار عقاید براندازانه در زیرکامیونیتی دینداران، نوعی فشار اجتماعی به فرد تحمیل کند.

دقت کنیم که زمانی که از «به حاشیه رانده شدن» صحبت می‌کنم منظورم لزوماً این نیست که افرادی در این زیرکامیونیتی منتظر نشست‌اند تا کسی را که صحبت از براندازی می‌کند به حاشیه برانند. چنین افرادی البته وجود دارند و چنین کاری هم می‌کنند اما این تصور که به حاشیه رانده شدن اقلیت در یک گروه تنها به دلیل حضور چنین افرادی است، فهم ما از مکانیسم‌های گروهی را مخدوش می‌کند. نفس اقلیت بودن در گروه و هماهنگ نبودن با هنجارهایی که هنجارهای اکثریت تلقی می‌شوند خودبه‌خود اعضای اقلیت را به حاشیه می‌راند. این تلقی اشتباه از کامیونیتی دینداران که همواره افرادی در این کامیونیتی هستند که صدای اقلیت را خاموش می‌کنند - اگرچه در بعضی از موارد بهره‌ای از حقیقت دارد - اما به دلیل هماهنگی با تجربه زیسته دیاسپورا در ایران که مطابق با آن دینداران سرکوب‌گر تلقی می‌شوند - که البته کلیشه‌ای نادرست است - دیدگاه غالب است. همین دیدگاه تقلیل‌گرایانه و ساده‌سازی شده از کامیونیتی دینداران سبب می‌شود تا فهم درست و دقیقی از این زیرکامیونیتی نداشته باشیم.

سکوت سیاسی یا فعالیت سیاسی اندک دیندارانی که با ساختار سیاسی داخل به هیچ عنوان همدلی ندارند اما در عین حال مخالف پروژه‌های براندازانه هستند و سکوت سیاسی دیندارانی که با براندازی همراه‌اند اما به دلیلی که بیان کردم آن را ابراز نمی‌کنند، هر دو سبب می‌شود تا بخشی از کامیونیتی دیاسپورا این بخش از دینداران را حامی ساختار سیاسی داخل ایران بدانند. در حقیقت برای بخشی از کامیونیتی دیاسپورا دیندار بودن تا حد زیادی

مساوی با حامی ساختار سیاسی داخل ایران بودن است. همین تصور کلیشه‌ای سبب شکاف بین کامیونیتی دیاسپورا می‌شود. از سوی دیگر کامیونیتی دینداران آن‌چنان که باید - دست‌کم از نظر آن بخشی که ایشان را متهم به حمایت از جمهوری اسلامی می‌کند - آن‌چنان که باید و شاید مرز خود را با این ساختار سیاسی مشخص نمی‌کند و همین مسئله تصور کلیشه‌ای موجود از دینداران را مبنی بر اینکه حامی جمهوری اسلامی هستند تقویت می‌کند. این در حالی است که دست‌کم بخشی از آنان که نمی‌توانند با صراحت این مرز را مشخص کنند دغدغه رفت‌وآمد به ایران را دارند و همین ملاحظه سبب می‌شود تا عده‌ای از این افراد دست به عصا رفتار کنند. این مکانیزم‌ها صرف نظر از درستی و نادرستی‌شان، تلقی‌هایی را که اشاره کردم بین زیرکامیونیتی‌های دیاسپورا تولید می‌کنند. از سوی دیگر به دلیل بی‌اعتماد عمیق بین زیرکامیونیتی‌های دیاسپورا وقتی این زیرکامیونیتی‌ها با یکدیگر تعامل می‌کنند، پیشداوری‌ها و تصورات کلیشه‌ای وارد کار می‌شوند و این تعامل را تبدیل به تعاملی مخرب و تجربه‌ای نامطلوب می‌کنند. این‌گونه است که حتی پس از تعاملی که به دلایلی بین زیرکامیونیتی‌ها شکل گرفته است دیگر تمایلی به تعامل بعدی وجود نخواهد داشت. این نکته را نیز باید به یاد داشته باشیم که کامیونیتی سکولار همواره نوعی فشار به اعضای خود وارد می‌کند تا وارد تعامل با کامیونیتی دینداران نشود.

تصورات کلیشه‌ای از کامیونیتی دینداران در اشکال افراطی‌اش سبب می‌شود تا بخش سکولار دیاسپورا این افراد را نه تنها حامی نظری جمهوری اسلامی بلکه جاسوس جمهوری اسلامی بدانند. البته ترومایی که کامیونیتی سکولار از جمهوری اسلامی دیده است و ظلمی که از سوی آن تحمل کرده است چنین روان‌شناسی‌ای را تولید می‌کند. ادراک بین‌گروهی در دیاسپورا مبتنی بر نوعی بی‌اعتمادی عمیق و بیش‌تعمیم‌دهی شتابزده است که شاید زمانی در ایران برای زیستن در شرایطی دیکتاتورزده نوعی سازوکار بقا محسوب می‌شده است.

طیف دیگر دینداران، سیاست‌گریز هستند. در اینجا سیاست‌گریز را تنها به معنای توصیفی آن استفاده می‌کنم و نه به معنای ارزش‌داورانه آن. با توجه به اینکه خاورمیانه به طور کلی و ایران به طور ویژه بستر تحولاتی سریع و عمیق است، این زیرکامیونیتی فعالانه باید تلاش کند تا از برخورد با مسائل سیاسی اجتناب کند. اعضای این گروه

تلاش دارند تا در فضای کمابیش بسته‌ای از همفکران خویش زندگی آرام و بی‌سروصدایی را بگذرانند. به همین دلیل تلاش می‌کنند تا از موضع‌گیری‌های سیاسی پرهیز کنند.

نکته مهمی که درباره اعلام موضع یا عدم اعلام موضع وجود دارد، تأثیر آن بر زندگی اقتصادی افراد است. مثلاً اگر من در زمینه اجاره یا خرید و فروش املاک مشغول به کار باشم یا در بخش عرضه خدمات فعالیت کنم، می‌دانم که به فلان برچسب شناخته شدن برای شغل‌ام، خطرناک است. یا برعکس، انجام دادن رفتاری خاص یا گرفتن موضعی ویژه مرا در بخشی از کامیونیتی محبوب و در بخش دیگر مغضوب می‌کند و این‌گونه مشتریانم افزایش یا کاهش می‌یابند. بنابراین رفتارها و مواضعی که ما در دیاسپورا انتخاب می‌کنیم مابازای مادی هم دارند. یا مثلاً اگر کسی در شبکه‌های اجتماعی فالوورهای قابل توجهی دارد اعلام یا عدم اعلام موضع وی متأثر از تأثیر کنش وی بر تعداد فالوورهایش است. این مسئله، بالاخص زمانی فشار بیشتری بر فرد اعمال می‌کند که وی از طریق اینستاگرام یا دیگر شبکه‌های اجتماعی، کسب درآمد داشته باشد.

عامل دیگر مسئله آبرو یا شأن و حیثیت اجتماعی است. با توجه به اینکه ما از فرهنگی تقریباً جمع‌گرایانه می‌آییم که در آن مسئله آبرو مهم است، همواره حواسمان به این هست که مبادا در داخل کامیونیتی کاری انجام دهیم که برچسب منفی دریافت کنیم. مثلاً حامی جمهوری اسلامی بودن یکی از این برچسب‌ها است. اتفاقاً سلطنت‌طلبان از همین مسئله در راستای وارد کردن فشار به مخالفان خود استفاده می‌کنند. بنابراین منافع یا مزایای مالی و آبرو و شأن و حیثیت اجتماعی بر رفتارهای سیاسی کامیونیتی دیاسپورا تأثیر فراوان دارد.

طیف دیگر در زیرکامیونیتی دینداران، آن دسته از افراد تندرویی هستند که صراحتاً از جمهوری اسلامی دفاع می‌کنند. البته بعد از انقلاب ژینا این افراد بسیار منزوی شده‌اند. یکی از دستاوردهای انقلاب یا جنبش ژینا/مهسا این بود که افرادی را که تا پیش از این صراحتاً طرفدار جمهوری اسلامی بودند بسیار منزوی کرده است. این انزوای خارجی طرفداران جمهوری اسلامی از میوه‌های انقلاب ژینا/مهسا است که ما در دیاسپورا بهره‌اش را برده‌ایم. تلقی دیگری که درباره زیرکامیونیتی دینداران وجود دارد این است که این افراد یا دست‌کم بخشی از آن‌ها جاسوسان

جمهوری اسلامی هستند. درست یا نادرست، این برداشت که اگر قرار باشد جاسوسی در اینجا مشغول به فعالیت باشد به احتمال زیاد به کامیونیتی دینداران تعلق دارد در کامیونیتی ایرانیان هنوز زنده است. برداشتی که می‌دانیم دیگر چندان نمی‌توان به آن تکیه کرد.

تا اینجا به سه طیف در درون زیرکامیونیتی دینداران اشاره کرده‌ام. اما هنوز یک طیف دیندار باقی مانده است: بهائیان. این طیف بنا به باورهای مذهبی خویش نباید در امور سیاسی دخالت کنند. بای‌های ازلی نیز که سابقه فعالیت سیاسی دارند نیز در کامیونیتی یا حضور ندارند یا دست کم همچون بهائیان کامیونیتی شناخته شده‌ای نیست. اگر فعالیت‌های این گروه را دنبال کنیم متوجه می‌شویم که در اغلب موارد نیز همین‌طور است. به دلیل قائل بودن به اصالت فرهنگ بیشتر فعالیت‌های این کامیونیتی در غالب فعالیت‌های فرهنگی است. متأسفانه پیش‌داوری‌ها و تصورات کلیشه‌ای علیه این گروه همچنان در میان برخی از ایرانیان دیاسپورا رواج دارد و همین باعث شکاف بین این زیرکامیونیتی و دیگر زیرکامیونیتی‌ها شده است. اطلاعاتی که دیاسپورا و البته ایرانیان داخل از آیین بهایی دارند محدود به همان کلیشه‌هایی است که در جامعه وجود دارد. همین مسئله و البته تجربیات بسیار تلخ این گروه در داخل ایران و تبعیض‌ها و پیش‌داوری‌هایی که در دیاسپورا از سوی تعدادی از هموطنان‌شان تجربه کرده‌اند سبب شده تا این گروه نگاه به درون داشته باشد تا بیرون. در حقیقت ارتباط برقرار کردن با گروه‌های غیربهایی دیگر نیازمند اعتماد بین گروهی است که به دلایلی که برشمردم چنین اعتمادی به هیچ عنوان وجود ندارد.

سکولارها

طیف بعدی مربوط می‌شود به سکولارهای مخالف ساختار سیاسی. هم تعداد اعضای گروه نخست یعنی سکولارها در دیاسپورا در اکثریت است هم تعداد اعضای گروه دوم یعنی مخالفان ساختار سیاسی. این طیف البته تنوع خود را دارد که قطعاً باید بیشتر درباره آن پژوهش کرد. کامیونیتی کردها، جمهوری‌خواهان یا به اصطلاح چپ‌ها، مشروطه‌خواهان یا سلطنت‌طلبان، مجاهدین خلق، طیف لیبرال و طرفدار اقتصاد بازار از جمله این زیرکامیونیتی‌ها

هستند که هر کدام مناسبات خاص خود را دارد. این «سکولار بودن» بیشتر باید در بستر سیاسی فهمیده شود، به این معنا که کم نیستند افرادی که عضو این گروه هستند و در عین حال به خدا یا پیامبر او باور دارند. اما تلقی این طیف از دین همان قرائت فردی یا مساحمتا مدرن از دین است. نوعی از معنویت‌گرایی‌ای که تا حد بسیار زیادی از هر گونه فقه تهی شده است.

این طیف در درون خود غالباً از افرادی تشکیل می‌شود که در عین اینکه به شدت منتقد وضع موجود ایران هستند اما کار موثر چندانی هم به غیر از انتقاد لفظی یا در نهایت انتقال پول برای کارای خیریه یا شرکت در راهپیمایی‌هایی همچون راهپیمایی‌هایی که در دوران زن-زندگی-آزادی انجام شدند انجام نمی‌دهد. در حقیقت این گروه در فعالیت‌هایی که در نهایت منجر به ایجاد شبکه‌ای منسجم که تأثیرگذار باشد و در طول زمان پایدار بماند و حیاتش وابسته به این یا آن فرد نباشد موفق عمل نکرده است. این عجز هم ریشه در دست کم دو عامل دارد: نخست این که در دیاسپورا سوژه سیاسی اصلاً متولد نشده است یا دست کم در مراحل نوباوگی به سر می‌برد و دوم این که دیاسپورا طعم واقعی اقتصاد بازار را چشیده است. به همین دلیل زمان زیادی از عمرش را چه بخواهد و چه نخواهد درگیر دویدن و کار کردن است چرا که باید قسط خانه بدهد، برای تضمین یک زندگی حداقلی – البته در مقیاس کانادا – در دوران بازنشستگی پول پس‌انداز کند، بیمه ماشین‌ها و خانه‌اش را بدهد، با تورم دست و پنجه نرم کند، با بی‌ثباتی شغلی با اضطراب زندگی کند یا اگر اندکی بد شانس باشد دائماً در حال عوض کردن شغل باشد، برای دانشگاه رفتن فرزندانش پول پس‌انداز کند، برای سفر سالیانه‌اش پول کنار بگذارد، یا حتی خانه روی خانه بگذارد یا ماشینش را نو کند و خلاصه آن چیزهایی را که در ایران مستحق‌اش بود و به هزاران دلیل از وی دریغ شده بود اینجا به دست بیاورد. علاوه بر این‌ها، این بخش از کامیونیتی هم همچون بخش‌های دیگر آن همچنان علاقمند به رفت و آمد به وطن است و همین هم اگر بخواهد کنشی انجام دهد مانع وی است. یعنی از سویی اقتصاد بازار شیره جان دیاسپورا را همچون بقیه شهروندان‌اش تا آن‌جا که بتواند می‌کشد؛ و از سوی دیگر خود اعضای دیاسپورا به دلایل گوناگون دغدغه نخست‌شان کنش سیاسی نیست.

این به این معنا نیست که در دیاسپورا کنش سیاسی انجام نمی‌شود یا فعالیت‌های فرهنگی صورت نمی‌گیرند. مسئله این است که میزان چنین فعالیت‌هایی با توجه به اندازه کامیونیتی اصلا نسبت مناسبی ندارد. شاخص‌های مختلفی را می‌توان برای بررسی چنین ادعایی در نظر گرفت، مثلا تعداد انجمن‌های فرهنگی و سیاسی، تعداد ساختمان‌هایی که ایرانیان خریداری کرده و در آن‌ها به اعضای کامیونیتی خدمات می‌دهند، فعالیت‌های سیاسی کامیونیتی، تعداد کلاب‌های ایرانی یا حتی تعداد انجمن‌های شهری (مثلا اصفهانیان مقیم اتاوا) یا قومی یا تعداد نماینده‌های ایالتی و فدرال ایرانی. باز هم تاکید می‌کنم که توصیف من به این معنا نیست که جامعه دیاسپورا جامعه‌ای کاملا منفعل است، به هیچ عنوان. مسئله درباره یک ارزیابی نسبی است.

از سوی دیگر روان‌شناسی شکل گرفته در ما اعضای دیاسپورا تا حد زیادی محصول سال‌هایی است که در ایران زیسته‌ایم. ایرانی که غالبا دارای شرایط اقتصادی ناپایداری بوده است و به همین دلیل روان‌شناسی‌ای را در ما ایجاد کرده است که بر مبنای آن یا دائما در فکر آینده یا به تعبیر بهتر نگران آن هستیم یا گرفتار محقق کردن آرزوهای به‌حق که به هیچ عنوان امکان برآورده شدن‌شان را در ایران نداشته‌ایم. چنین تجربه زیسته‌ای به همراه تروماهای گوناگونی که از سوی جمهوری اسلامی به ایرانیان تحمیل شده است ما را به سمت نوعی فرهنگ ماتریالیستی سوق داده است. یعنی با وجود اینکه پس از مهاجرت دیگر در آن بی‌ثباتی اقتصادی موجود در ایران زندگی نمی‌کنیم اما همچنان رفتارهایی را انجام می‌دهیم که تو گویی همچنان در بی‌ثباتی ایران زندگی می‌کنیم. البته نویسندگان در اینجا به هیچ عنوان این قصد را ندارد تا شمال جهان از جمله کانادا به عنوان سرزمین موعود باثبات به تصویر بکشد. اتفاقا اینجا هم به دلیل بی‌کفایتی سیاست‌گذاران اعم از لیبرال و محافظه‌کار و چپ وضعیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی رو به بی‌ثباتی است. در اینجا هم مسئله یک مسئله نسبی است. به عبارت دیگر اگرچه ما با مهاجرت به شمال جهان بالنسبه وارد اقتصادی باثبات‌تر و با آینده روشن‌تری شده‌ایم اما نیازهای اقتصادی‌مان همچنان حرف نخست را می‌زنند و به میزانی که محیط‌مان امکانش را برایمان فراهم کرده است برای رفع نیازهای متعالی‌تر خویش تلاش نمی‌کنیم. پس هم اقتصاد بازار برای شهروند دیاسپورا که شهروند جامعه

مدرن است امکان، زمان و خلاصه انرژی‌ای برای کنش باقی نمی‌گذارد و نه فرهنگ و ساختار مادی‌ای که ما در زیست می‌کنیم امکان تولد یک سوژه سیاسی را فراهم نکرده است.

از سوی دیگر کینه از جمهوری اسلامی ما را به شدت دچار سوگیری کرده است. نخست اینکه دیگر از واقعیات اجتماعی و عینی جامعه ایران اطلاع درست و دقیقی نداریم و بدتر از آن اینکه با وجود چنین عدم اطلاعی خود را آگاه می‌پنداریم. در حقیقت برای پر کردن چنین خلأی یا به تعبیر نویسنده برای مرهم گذاشتن بر زخم‌هایی که از جمهوری اسلامی خورده‌ایم به ایران اینترنشنال و من و تو و بی بی سی و ... پناه می‌بریم. در حقیقت سالیان سال سر و کله زدن با جمهوری اسلامی بر ما نیز تأثیر گذاشته و از جهاتی ما را شبیه همان کرده است که با آن در حال نبردیم. نیچه بی‌جهت هشدار نداده است که «آنکه با هیولاها دست و پنجه نرم می‌کند باید بیاید که خود در این میانه هیولا نشود. اگر دیری در مغازی چشم بدوزی، آن مغاز نیز در تو چشم می‌دوزد.» چنین روان‌شناسی‌ای را باید در نوشتاری جداگانه تحلیل کرد. نویسنده تنها به همین اشاره اکتفا می‌کند.

اگرچه ویژگی‌های مذکور را در ذیل کامیونیتی سکولارهای دیاسپورا بیان کردم اما چنین ویژگی‌هایی تنها مختص به این زیرکامیونیتی خاص نیست و بین غالب اعضای زیرکامیونیتی‌های گوناگون فراگیر است.

در نهایت به نظرم باید به دو کامیونیتی خاص هم به صورت جداگانه اشاره کرد. یکی سلطنت‌طلبان و دیگری سازمان مجاهدین خلق ایران. دومی یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران به دلایل آشکار تاریخی در میان ایرانیان دیاسپورا سرمایه اجتماعی بسیار اندکی دارد. صرف‌نظر از اینکه همان اعضای بسیار اندک سازمان یا سمپات‌های آن‌ها حضور خیابانی همیشگی داشته‌اند، اعضای دیاسپورا این گروه را جدی نمی‌گیرند. به هر تقدیر، خیانت به وطن از طریق حمله به آن با همکاری دشمنی که با آن ۸ سال در جنگ بودیم (عراق)، ترورهای غیرقانونی و به طور کلی ایدئولوژی و سبک زندگی فرقه‌ای جایی برای مقبولیت اجتماعی این گروه باقی نگذاشته است. اگرچه همواره باید به توان سازماندهی این گروه به دلیل سابقه‌ای که از سنت چپ و تاریخی این گروه می‌آید اهمیت داد

اما این سازماندهی نه در سطح کامیونیتی دیاسپورا بلکه در داخل ایران بیشتر باید دغدغه سیاست‌گذار باشد تا اعضای دیاسپورا.

سلطنت‌طلبان یا دست‌کم بخشی از سلطنت‌طلبان پر سر و صداترین و شاید بنا به ملاحظات پراکنش‌ترین زیرکامیونیتی دیاسپورا است. حضور این زیرکامیونیتی در دیاسپورا تأثیر مهمی دارد. برای مثال یکی از مهم‌ترین دلایلی که در زمان حمله غیرقانونی اسرائیل به ایران دیاسپورای ایرانی نتوانست آن‌گونه که باید راهپیمایی ضد جنگ برگزار کند و حمایت خود را از هموطنان و کشور خود ابراز کند همین کامیونیتی سلطنت‌طلبان بودند. همانطور که بر خواننده‌ای که مسائل سیاسی را دنبال می‌کند روشن است این زیرکامیونیتی از حامیان جنگ و اسرائیل بوده و هست. به همین دلیل نه تنها در مسیر برگزاری هر مراسم مستقل ایرانی سنگ‌اندازی می‌کرد بلکه اگر برنامه‌ای هم برگزار می‌شد تلاش می‌کرد تا در آن اختلال ایجاد کند، کمااینکه در چند شهر اروپایی کار تظاهرات ضد جنگ از سوی این گروه به خشونت کشیده شد. همین رفتار بخش مهمی از کامیونیتی غیرسلطنت‌طلب را که دارای گرایش‌های سیاسی گوناگون هستند از کنش سیاسی دلزده کرد. از سوی دیگر این گروه یا بخشی از این گروه به شکل منسجم و خشونت‌باری با مخالفان خود رفتار می‌کند و اینگونه تلاش دارد تا گروه‌های سیاسی دیگر را ساکت کند. در حقیقت روال اعضای این گروه بر این است که با قلدری و فحاشی و برچسب زدن گروه‌های مخالف را از میان به در کند و فضای سیاسی را از کنش‌گران متنوع خالی کند و خود را تنها گروه معتبر و فعال بازنمایی کند.

البته از سیزدهم ژوئن به بعد این گروه همان سرمایه اجتماعی اندک را هم تا حد بسیار زیادی از دست داد و به همین دلیل رویکرد خشن این گروه بیش از گذشته شد. این گروه ناخواسته خدمات بسیاری به جمهوری اسلامی می‌کند که باید در نوشتاری دیگر به صورت مستقل به آن پرداخت. اما حدس من بر این است که باید شاهد ظهور طیفی از این گروه باشیم که متوجه رویکرد نادرست این گروه که در جامعه جز کارکردی منفی نداشته شده است

و اکنون همان ایدئولوژی را در غالب و گفتمانی که برای فضای فکری و سیاسی موجود قابل قبول باشد دنبال می‌کند. به تعبیر روان‌شناسان اجتماعی شاهد تغییری در قالب‌بندی^۴ پیام این گروه هستیم.

همانطور که می‌بینیم اغلب طیف‌های گوناگونی که در کامیونیتی دیاسپورا وجود دارند نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد هستند. از سوی دیگر ساختار سیاسی داخل با استفاده از شبکه‌های اجتماعی تلاش در تعمیق این گسل دارد چرا که هر گونه اتحادی بین کامیونیتی‌های گوناگون دیاسپورا تهدیدی محسوب می‌شود در راستای حیات‌اش.

در حقیقت، تلاش گروه سلطنت‌طلب، بی‌اعتمادی زیرکامیونیتی‌ها نسبت به یکدیگر، رشد نکردن سوژه سیاسی در دیاسپورا، دشواری‌های اقتصادی و اقتضائات زندگی در اقتصاد بازار همگی سبب شدند تا ایرانیان دیاسپورا نتواند آن‌گونه که باید و شاید از هموطنان خویش در دوره جنگ ۱۲ روزه از هموطنان خویش حمایت کند.

البته این مشاهدات و تحلیل‌ها را باید به محک پژوهش‌های تجربی (کمی و کیفی) زد تا عیار آن‌ها مشخص شود. این گزارش توصیفی/تحلیلی گامی بود در راستای تعامل با خواننده داخلی تا از دریچه نگاه نویسنده به کامیونیتی دیاسپورا نگاهی بیندازد.

^۴ framing